

دختري با هفت اسم

فرار از کره شمالي

هيئون سئو لي

با همكاري

ديفيد جان

ترجمه الهه علوي



کتاب گره پاش

سرشناسه	: لی، هیئون سئو
عنوان و نام پدیدآور	: Lee, Hyeonseo
مشخصات نشر	: دختری با هفت اسم: فرار از کره شمالی / در بنوی: ترجمه الهه علوی. تهران: کتاب کوله‌بشتی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۳۳۲ ص: ۵/۱۳/۵×۲۱ س.م.
شابک	: 978-600-461-131-2
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: The girl with seven names: a escape from North Korea , 2016
عنوان دیگر	: فرار از کره شمالی.
موضوع	: لی، هیئون سئو
موضوع	: Lee, Hyeonseo
موضوع	: پناهندگان فراری - کره شمالی -- سرگذشتنامه
موضوع	: Defectors -- Korea (North) -- Biography
موضوع	: کمونیسم -- کره شمالی -- تاریخ
موضوع	: Communism -- Korea (North) -- History
شناسه افزوده	: علوی، الهه، ۱۳۶۱ - مترجم
رده‌بندی کنگره	: DS۶/۹۳۲ / J۹۳۱۳۹۶
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۱/۹۳۰۵-۹۲۳۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۹۹۷۸۵۳



کتابخانه کوله پشته

ختری با هفت اسم:

(از ازا کوه شمالی)

پیشین سنو لی

با همکاری

دیوید سن

ترجمه از کوله پشته

شابک: ۲-۱۳۱-۴۶۱-۹۷۰-۳۰

نوبت چاپ: اول-۱۳۹۷

ویراستار: مینو ابوذر جمهری

صفحه آرا: آتلیه کوله پشته

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

نشر کتاب کوله پشته

تلفن: ۶۶۵۹۷۶۱۳-۶۶۵۹۴۸۱۰

پست الکترونیک: koolahposhti-pub@yahoo.com

وبسایت: www.ketabekoolehposhti.com

اینستاگرام: [ketabekoolehposhti](https://www.instagram.com/ketabekoolehposhti)

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر جنوبی، کوچه مهدیزاده، پلاک ۷، واحد ۱۰۲

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۱۱.....	سخن نویسنده.....
۱۳.....	مقدمه.....
۱۷.....	پیش گفتار.....
۲۱.....	بخش اول: بدترین کشور دنیا.....
۲۳.....	فصل اول: طاری شدن کوهستان.....
۳۴.....	فصل دوم: شهر در میان جهان.....
۴۰.....	فصل سوم: چشمان روی زمین.....
۴۸.....	فصل چهارم: زن سیاه پوش.....
۵۵.....	فصل پنجم: مرد زیر پل.....
۶۰.....	فصل ششم: کفش های قرمز.....
۷۲.....	فصل هفتم: شهر توسعه یافته.....
۷۹.....	فصل هشتم: عکس اسرار آمیز.....
۸۴.....	فصل نهم: کمونیست خوب بودن.....
۹۳.....	فصل دهم: سرزمین سنگی.....
۹۷.....	فصل یازدهم: این خانه نفرین شده است.....
۱۰۳.....	فصل دوازدهم: فاجعه ای روی پل.....
۱۰۹.....	فصل سیزدهم: پرتویی بر دریای تاریک.....
۱۱۶.....	فصل چهاردهم: قلب بزرگ از تبیدن ایستاد.....
۱۲۱.....	فصل پانزدهم: دوست دختر یک تبهکار.....
۱۲۵.....	فصل شانزدهم: زمانی این نامه را می خوانی که پنج نفر از ما دیگر در این دنیا نخواهیم بود.....
۱۳۸.....	فصل هفدهم: نورهای چانگیای.....
۱۴۴.....	فصل هجدهم: روی یخ.....
۱۵۱.....	بخش دوم: در قلب اژدها.....
۱۵۳.....	فصل نوزدهم: دیدار با آقای آهن.....

۱۵۸.....	فصل بیستم: حقایق در مورد وطن.....
۱۶۷.....	فصل بیست و یکم: خواستگار.....
۱۷۵.....	فصل بیست و دوم: دام ازدواج.....
۱۸۳.....	فصل بیست و سوم: دختر شنیانگ.....
۱۹۰.....	فصل بیست و چهارم: تماشای پراز عذاب وجدان.....
۱۹۸.....	فصل بیست و پنجم: دو مرد اهل کره جنوبی.....
۲۰۴.....	فصل بیست و ششم: بازجویی.....
۲۱۱.....	فصل بیست و هفتم: نقشه.....
۲۱۶.....	فصل بیست و هشتم: دسته تبهکار.....
۲۲۲.....	فصل بیست و نهم: آرامش نور مهتاب.....
۲۲۹.....	فصل سی و یکم: بزرگ‌ترین و پرشتاب‌ترین شهر آسیا.....
۲۳۷.....	فصل سی و دوم: زن ناغل.....
۲۴۶.....	فصل سی و سوم: ارتباط با سان.....
۲۵۵.....	فصل سی و چهارم: باخس و سکی.....
۲۶۱.....	فصل سی و پنجم: شکسته دادن.....
۲۶۹.....	فصل سی و ششم: شوک عشقی.....
۲۷۸.....	فصل سی و هفتم: مقصد ستول.....
۲۸۷.....	بخش سوم: سفر به تاریکی.....
۲۸۹.....	فصل سی و هشتم: به کره خوش آمدید.....
۲۹۷.....	فصل سی و نهم: زن‌ها.....
۳۰۶.....	فصل سی و دهم: خانه وحدت.....
۳۱۳.....	فصل سی و یازدهم: مسابقه یادگیری.....
۳۲۵.....	فصل سی و دهم: در انتظار سال ۲۰۱۲.....
۳۳۲.....	فصل سی و یازدهم: مکانی برای ارواح و سگ‌های هار.....
۳۳۸.....	فصل سی و دهم: وضعیت بفرنج.....
۳۵۰.....	فصل سی و یازدهم: سفر شبانه.....
۳۵۷.....	فصل سی و دهم: زیر آسمان گسترده آسیا.....
۳۷۰.....	فصل سی و یازدهم: گم‌شدن در لائوس.....
۳۷۶.....	فصل سی و دهم: به هر قیمتی.....

۳۸۳	فصل چهل و هشتم: مهربانی غریبه‌ها
۳۹۴	فصل چهل و نهم: سیاست رفت و آمد
۴۰۳	فصل پنجاهم: انتظار طولانی برای آزادی
۴۰۶	فصل پنجاه و یکم: چند معجزه کوچک
۴۱۱	فصل پنجاه و دوم: آماده‌مرگ هستم
۴۱۹	فصل پنجاه و سوم: زیبایی یک ذهن آزاد
۴۲۹	پس‌گفتار

www.ketab.ir

مقدمه

۱۳ فوریه ۲۰۱۵

لانگ بیچ، کالیفرنیا

اسم من هیئون ستولی^۲ است.

این نه اسم من بل اسم پدرم است و نه اسمی که شرایط مختلف به من تحمیل کرده باشد. بلکه اسمی است که خودم انتخاب کردم بعد از اینکه به آزادی رسیدم. «هیئون» به معنای آفتاب است و «ستولی» به معنای بخت و اقبال. این اسم را انتخاب کردم تا زندگی ام را در روشنایی و گرمای آفتاب دهم و دیگر به تاریکی برنگردم.

پشت صحنه بزرگی ایستاده‌ام. همه سالها نفر در سالن به گوشم می‌رسد. خانمی چند لحظه پیش با برسی نرم به گوشم زنگ‌وآبی داد و حالا هم یک نفر دارد میکروفن به پیراهنم وصل می‌کند. نگرانم که نکند صدای تپش قلبم را که در گوش‌هایم پیچیده پخش کند. یکی می‌پرسد آماده‌ام یا نه احساس آمادگی نمی‌کنم، اما می‌گویم «بله، آماده‌ام».

فقط می‌دانم که کسی در بلندگو چیزی می‌گوید. اسم من اعلام می‌شود؛ دارند من را معرفی می‌کنند.

صدایی مثل موج دریا در سالن به گوش می‌رسد. همه دست می‌زنند. اشک دراب شدیدی وجودم را فرا می‌گیرد.

1. Long Beach

2. Hyeonseo Lee

پا به روی صحنه می گذارم.

ناگهان وحشت می کنم. پاهایم مثل چوب، خشک شده. نورافکن ها مثل خورشیدی از دوردست، مبهوتم می کنند. نمی توانم چهره هیچ یک از حضار را ببینم.

هر طور شده بدنم را تکان می دهم و خودم را تا وسط صحنه می کشانم. آرام نفس می کشم تا دم و بازدم منظم شود. آب دهانم را هم فرو می دهم. ولین باری است که داستانم را به انگلیسی می گویم؛ زبانی که هنوز هم برایم جدید است. برای رسیدن به این لحظه سفری طولانی را طی کرده ام.

- غار سگوت کرده اند.

صبحیه را سرع می کنم.

لرزش صدایم را می شنوم. از دختری می گویم که همیشه باور داشت کشورش بهترین کشور دنیا است، دختری که در سن هفت سالگی شاهد اولین اعدام در ملا عام بود. از شبی می گویم به این دختر از روی رودخانه ای یخ زده گریخت، اما زمانی فهمید که دیگر نمی تواند به خانه و نزد خانواده اش برگردد که خیلی دیر شده بود. از عواقب آن شب گفتم و حوادث و حتا که سال ها بعد پیش آمد. دوبار جاری شدن اشک هایم را حس کردم. اسطغان مکث کردم و با پلک زدن اشک هایم را کنار زدم.

داستانی که می گویم برای افرادی مثل من که در کره شمالی به دنیا آمده و از آن فرار کرده اند داستان عجیبی نیست. اما می توانم تأثیرش را در افراد حاضر در این همایش ببینم. شوکه شده اند. احتمالاً از خودشان می پرسند چرا هنوز چنین کشوری در دنیا وجود دارد.

شاید درک این واقعیت برایشان سخت تر هم باشد که من چطور هنوز عاشق کشورم هستم و دلم برایش تنگ شده، برای کوه های برفی اش، برای بوی نفت سفید و زغال سنگ، برای دوران بچگی ام، آغوش امن پدرم و خوابیدن کف زمین های گرم.

درست است که زندگی جدیدم راحت است، اما هنوز هم دختری هستم اهل هیسان^۱ که آرزو دارد همراه خانواده‌اش در رستوران مورد علاقه‌شان نودل بخورد. دلم برای دوچرخه‌ام تنگ شده، و برای منظره رودخانه‌ای که به چین می‌رود.

ترک کردن کره شمالی به ترک کردن هیچ کشوری شباهت ندارد. بیشتر شبیه رفتن از جهانی دیگر است. هرچقدر هم از آن دور شوم، باز هم جاذبه‌اش رهایم نخواهد کرد. حتی برای کسانی که در آن کشور، رنج زیادی کشیده‌اند و از جهنم فرار کرده‌اند، ممکن است زندگی در دنیای آزاد چنان دشوار باشد که برای کنار آمدن با آن و بازن خوشبختی دست‌وپا بزنند. حتی بعضی از آنها تسلیم می‌شوند و به زندگی در آن حال تاریک برمی‌گردند-درست مثل خود من که وسوسه شدم برگردم، آن‌هم به آنجا.

اما واقعیت این است که من نمی‌توانم برگردم. درست است که رؤیای آزادی کشورم را در سر می‌پرورانم، اما کشورشالی هنوز بعد از گذشت سالیان سال، مثل همیشه، کشوری بسته و ظالم است، و اگر زانی برسد که بتوانم با امنیت خاطر به آن برگردم، احتمالاً در کشور خودم غریب می‌شوم.

حالا که این کتاب را بازخوانی می‌کنم، می‌بینم که این داستان بیداری من است، داستان بلوغی طولانی و دشوار. به این واقعیت دست‌یافته‌ام که به‌عنوان یک فراری از کره شمالی، در جهان، غریبه محسوب می‌شوم، یک تبعید. هنوز هم تلاش کنم تا خودم را با جامعه کره جنوبی وفق بدهم، باز هم فکر نمی‌کنم به‌سرکامل به‌عنوان کسی اهل کره جنوبی پذیرفته بشوم. از این مهم‌تر اینکه، خردم هم این هویت را قبول ندارم. من خیلی دیر به کره جنوبی رفتم، در بیست‌وهشت سالگی. ساده‌ترین راه برای حل مسئله هویت من این است که بگویم کراهی هستم. اما چنین کشوری وجود ندارد. کره واحدی وجود ندارد.

دلم می‌خواهد هویت کره‌ای‌ام را دور بیندازم و نشانی که رویم زده را پاک کنم. اما نمی‌توانم. نمی‌دانم دلیل اصلی‌اش چیست، اما فکر می‌کنم به خاطر دوران بچگی شادی است که داشته‌ام. در بچگی، همین‌که آگاهی‌مان به جهان بیشتر می‌شود، حس می‌کنیم به چیزی بزرگ‌تر از خانواده‌مان تعلق داریم، به کشورمان. قدم بعدی این است که به عنوان یک شهروند جهان، خود را انسان بدانیم. اما در من، این بخش از رشد متوقف شد. طوری بزرگ شدم که تقریباً هیچ چیز از جهان خارج نمی‌دانستم، جز آنچه از چشم حکومت به نمایش گذاشته می‌شد. هنگامی که کره شمالی را ترک کردم کم‌کم متوجه شدم همه‌جا از کشور من به عنوان نماد ارادت نام می‌برند. اما من سال‌ها پیش، هنگامی که هویتم شکل می‌گرفت این موضوع را نمی‌دانستم. فکر می‌کردم زندگی در کره شمالی عادی است. فقط گذشت زمان را می‌توانم ببینم. بود که جلوه‌ای غریب به آداب و رسوم و حاکمانش بخشید.

پس باید بگویم کره شمالی که دور است و من عاشقش هستم. اما دلم می‌خواهد کشور خوبی شود. کشور خانواده‌من است و بسیاری از آدم‌های خوبی که در آنجا می‌شناسم. پس چطور ممکن است من پرست نباشم؟ این داستان من است. امیدوارم تصویری من از جهانی که از آن گریختم ارائه بدهد. امیدوارم تشویقی باشد برای افرادی مثل خرم که بدون کوچک‌ترین آمادگی ذهنی، در تلاش هستند تا با زندگی جدیدشان کنار بیایند. امیدوارم بالاخره دنیا صدایشان را بشنود و برای آنها کاری کند.